



روزانه‌ها ...



پیوندها

قلم‌ها

خانه



گاه روزانه‌های دیروز ... و امروز

آراد (م.) ایل بیگی

آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به انتقاد؛ تنها برای خواندن ست و ...

363

چشم انداز، شماره 18

سی خرداد 60؛ هیج اراده‌ای برای وحدت نبود

گفت‌وگو با دکتر فضل‌الله صلواتی

اشاره: دکتر فضل‌الله صلواتی سال 1317 در اصفهان متولد شد. با دیپلم علمی دانشسرای مقدماتی به شغل شریف معلمی پرداخت. دیپلم را در آموزشگاه شبانه و دوره کارشناسی ادبیات خود را در سال 1344 در دانشگاه اصفهان به پایان رسانید. آن‌گاه کارشناسی ارشد و دروس دوره دکتری الهیات را در سال 1349 در دانشکده الهیات دانشگاه تهران تمام کرد. دکتر صلواتی از مبارزین نستوهی بود که گویا نذر کرده بود به مجرد آزادی از زندان، مبارزه را از سر گرفته و دوباره به زندان بازگردد. رفت و آمد مکرر او به زندان، برای مبارزین اصفهانی، قبح زندان را از بین برد. معروف بود که وی در زندان را به روی مبارزین اصفهانی گشود. وی شعر سوگند را که زبانزد خاص و عام شد، در مدت چهارده‌ماهی که در زندان انفرادی پادگان نظامی اصفهان به سر می‌برد سرود. شعر "سوگند" به "سرود مقاومت" در زندان‌های ایران تبدیل شد: به دل شکسته زندانی که نرفته به راه خطا سوگند.

نسل دانشجویانی چون شریف واقفی و صمدیه افتخار شاگردی در مکتب صلواتی را داشتند. آقای خاتمی نیز در مبارزات انتخاباتی خود در اصفهان، از این استاد سیاسی - اخلاقی خود به نیکی یاد کرد.

زندان‌های قبل از انقلاب: سال 1345 دو ماه، سال 1348 دو ماه، سال 1350 هشت‌ماه. (با شش ماه محکومیت) و سال‌های 53 - 52 - 1351 مجموعاً دو سال و نیم (با محکومیت 18 ماهه در سال 51) با پایان یافتن دوره‌های مختلف زندان از ابتدای سال 1353 تا سال 1357 به یزد تبعید شد. اما در خلال تبعید نیز به دنبال فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر خود، او را آرام نگذاشته، دو ماه در سلول انفرادی زندان اوین و چند ماه در زندان انفرادی کمیته به سر برد و در این دوران شکنجه‌های زیادی را تحمل نمود. پس از پیروزی انقلاب، اولین فرماندار اصفهان و مشاور استاندار اصفهان شد. با آرای زیاد مردم اصفهان، برای چهارسال نماینده اولین دوره مجلس شورای اسلامی گردید، ضمن این‌که رئیس نهضت سوادآموزی ایران هم بود. بعد از نمایندگی مجلس، استاد دانشگاه اصفهان و سرپرست کتابخانه‌های شهرداری اصفهان شد. از سال 1365 تا 1376 هفته‌نامه "نوید اصفهان" را منتشر کرد. این اولین نشریه‌ای بود که پس از خرداد 1376 فعالیت آن با حکم دادگاه ویژه روحانیت موقتاً متوقف شد.

آقای دکتر! شما در قیل و بعد از انقلاب، همواره در مسیر مبارزات و در مرکز تحولات بوده‌اید. همچنین به‌عنوان نماینده مردم اصفهان در مجلس اول، حضور فعال داشته‌اید. لذا طبیعی است که پروسه تحولات و اتفاقاتی را که منجر به واقعه تأسف‌بار سی خرداد 60 شد، پیگیری کرده باشید. چه عواملی باعث شد تا نیروهایی که در مبارزه با نظام سلطنتی اتفاق نظر داشتند، پس از پیروزی به جان هم افتادند؟ هر دو طرف ارزیابی درستی از یکدیگر نداشتند، آن طرف گمان می‌کرد که ظرف دو ماه حاکم خواهد شد، و این طرف تحلیل می‌کرد که اینها نیرویی نیستند و با کمترین هزینه می‌توان آنها را حذف کرد. اما زمانی که درگیری شروع شد، هر دو طرف متوجه شدند که به دام طاس لغزنده‌ای افتاده‌اند که دیگر بیرون آمدن از آن غیرممکن و با مشکل به نظر می‌رسید.

ما می‌خواهیم که شما فضای آن روز را ترسیم کنید. به دو دلیل: نخست این‌که تاریخ انقلاب و بعد از انقلاب به‌دست کسانی نوشته نشود که پنجاه‌سال بعد، از حوادث و تحولات می‌نویسند. مثل کسروی که در سال‌های بعد درباره مشروطیت نوشت. در حالی‌که بهتر بود آن کسانی که در صحنه انقلاب مشروطیت بودند، خاطراتشان و وقایع را بگویند و این تاریخ شفاهی به تاریخ مکتوب تبدیل شود تا آیندگان بتوانند قضاوت کنند، و تاریخ‌نگاران بتوانند مسائل داخلی و خارجی را تحلیل کنند. دوم آن‌که مایه عبرتی باشد که مبدا حوادث سی خرداد 60 در فاز دیگری تکرار شود.

بسم‌الله الرحمن الرحیم - بعد از پیروزی انقلاب، نبردی پنهانی بین نیروهای ملی از یک‌سو و روحانیونی که در صحنه بودند، از سوی دیگر - که البته آن وقت‌ها روحانیت مبارز خیلی هم خوب و فعال بود - شروع شد. نیروهای سوءاستفاده‌گر هم از گوشه‌وکنار فعال شده بودند. یک‌عده، این نیروها را نفوذی‌های انجمن‌حجتیه می‌دانستند و یک عده هم آنها را گروه‌های وابسته به دکترپقایی و دیگران قلمداد می‌کردند. اینها در ارکان انقلاب نفوذ کرده بودند. بعضاً هم در انقلاب شرکت داشتند و خودشان را جلو انداختند. ما از همان اول می‌بینیم که مثلاً در تهران نام خیابانی که مردم به یاد مرحوم مصدق - یکی از بزرگترین خدمتگزاران این ملت - نام‌گذاری می‌کنند، تغییر می‌دهند و به خاطر این‌که مردم واکنشی نشان ندهند، نام ولی‌عصر(عج) را بر آن می‌گذارند. پشت پرده و پنهانی همان‌وقت صحبت می‌شد که متأسفانه دو نیرو دارند در انقلاب ما نفوذ می‌کنند. یکی انگلیسی‌ها و فراماسونرها و دیگری حزب‌توده و وابستگان آنها؛ اینها دارند نیروهای انقلابی و ملی - مذهبی را یا به جان هم می‌اندازند، یا به تدریج منزوی می‌کنند و کنار می‌گذارند. زمانی که حضرت امام به ایران تشریف آوردند، عده‌ای از انقلابیون که در ایران بودند، برای استقبال از ایشان آماده شدند، عده‌ای هم همراه ایشان از خارج آمدند. آنها که همراه امام آمدند، از لحاظ فکری و اندیشه گاهی خودشان را بالاتر و ارزنده‌تر می‌دانستند. آنهایی هم که داخل کشور بودند، معتقد بودند رنج‌ها، دردسرها، شکنجه‌ها و زندان‌ها را اینها تحمل کرده‌اند. درست است آنها که خارج بوده‌اند، مشکلات و دربه‌دری‌هایی کشیده‌اند، ولی ایران نبوده‌اند تا مشکلات طاقت‌فرسای ناشی از فشار ساواک را تحمل کنند. ضمن این‌که بسیاری از کسانی که در خارج اقامت داشتند، تبعیدی نظام نبودند، بلکه با میل خود و یا برای ادامهٔ تحصیل سفر کرده بودند و یا این‌که فرار کرده بودند. در بعضی از کارها با انجمن‌های اسلامی و کنفدراسیون دانشجویان در اروپا و آمریکا همکاری‌هایی داشتند و فکر می‌کردند که در انقلاب نقش عمده‌ای داشته‌اند. البته ما نمی‌خواهیم نقش آنها را نادیده بگیریم، آنها نشریاتی هم منتشر می‌کردند، از جمله "اسلام، مکتب مبارز" که حتی اشعاری هم از من در آن نشریات چاپ می‌شد، اخبار ایران را هم می‌نوشتند. رادیو عراق را هم که آن‌موقع، بهترین رادیویی بود که علیه حکومت ایران سخن‌پراکنی می‌کرد، تقویت می‌کردند.

### منظور راديوهای میهن‌پرستان و سروش است؟

بله، عرض کردم که خیلی‌ها در خارج از کشور بودند، ولی وقتی انقلاب شد، به ایران آمدند و برخی از این نمد کلاهی می‌خواستند. فکر کردند که امکاناتی فراهم شده و موقعیتی پیش آمده، باید همه با هم حکومت را اداره کنند. در رأس نیروهای تقریباً ملی یا شاید ملی - مذهبی آقای بنی‌صدر بود که سخنرانی‌های زیادی داشت. دانشجویها خیلی به ایشان توجه داشتند، هر جا که ایشان سخنرانی می‌کرد اجتماعات بزرگی تشکیل می‌شد، مخصوصاً در دانشگاه‌ها و مساجد. ایشان هم در اقتصاد مطالعاتی داشت و حرف‌هایی برای گفتن، و نوآوری‌هایی هم داشت که مورد توجه قرار می‌گرفت. از آن طرف هم نیروهای روحانی، مخصوصاً با تشکیل حزب‌جمهوری اسلامی، که پنج‌نفر از روحانیون تراز اول انقلاب مؤسس آن بودند، وارد عرصهٔ سیاست و حکومت شد. به یاد دارم که مرحوم دکتر بهشتی اصرار داشتند که من هم عضو این حزب بشوم. انتقاد من این بود که چرا غیر از پنج‌نفر روحانی نباید یک فرد غیرروحانی هم در ردهٔ مؤسسان قرار بگیرد. آیا غیرروحانی‌ها هیچ‌کدام مبارز نبودند که شما آنها را به کار نگرفتید و داخل کار نکردید؟ ایشان گفتند: "چون مردم به روحانیت اعتماد و اعتقاد کامل داشتند، ما از اینجا شروع کردیم و گرنه اداره‌کنندگان حزب همه صنف افرادی هستند؛ چه روحانیون مبارز و چه افراد مبارز غیرروحانی."

### دکتر شیبانی و مهندس موسوی و جلال‌الدین فارسی و دیگران هم بودند.

سؤال من در اوایل انقلاب از ایشان این بود که آیا یک پنجاه بهتر است یا سه تا پانزده؟ این همه عضو که شما برای حزب‌جمهوری گرفته‌اید، بهتر نیست که در قالب دو یا چند حزب متشکل شوند؟ حرف ایشان این بود که درست است، ما با پنجاه شروع کردیم و الآن "یک پانزده" هم نداریم چه رسد به "سه تا پانزده".

### منظور شما از سه تا پانزده چه بود؟

یعنی سه تا حزب بهتر است تا این‌که یک حزب فراگیر. در هر صورت این حزب تشکیل شد و نهضت آزادی هم که از قبل بود. پس از فرمان نخست‌وزیری مرحوم بازرگان از طرف امام در پانزدهم بهمن‌ماه 1357، تشکیل دولت موقت هم عمدتاً از همفکران مرحوم مهندس بازرگان بودند. روحانیون و حزبی‌ها مخالفت خودشان را با نیروهایی که حالا با عنوان ملی - مذهبی شناخته می‌شوند و آن‌وقت به آنها "لیبرال" می‌گفتند آغاز کردند. در آن مقطع بیشتر لفظ لیبرال و یا آزادخواه در مورد اینها به کار برده می‌شد. البته بعد فهمیدند که این لیبرال با لیبرال انگلیس و یا با لیبرال‌هایی که در کشورهای دیگر هستند فرق می‌کند، ولی مخالفت‌ها آغاز شده بود. حزب‌جمهوری در دورهٔ اول تلاش کرد که رأی کامل مجلس را بیاورد. در خبرگان تدوین قانون اساسی هم بهترین‌ها را انتخاب کردند و تقریباً قانون اساسی مورد قبولی نوشته شد. با این‌که با آن پیش‌نویسی که قبلاً نوشته شده بود و در اختیار مردم گذاشته شده بود، فرق می‌کرد و تغییراتی در آن داده شده بود. مخالفت برخی آقایان مثل مهندس سبحانی و بنی‌صدر و... با اصل ولایت‌فقیه در خبرگان، بهانه‌ای شده بود که همه‌جا علیه اینها جو سازی می‌کردند. با این همه، بنی‌صدر در انتخابات ریاست‌جمهوری بیشترین رأی را - حدود یازده میلیون - آورد. بعد هم انتخابات مجلس انجام شد و حزب‌جمهوری اسلامی از بنده که نفوذ و محبوبیتی در میان مردم اصفهان داشتم، برای کاندیداتوری دعوت کرد. مردم از نظر خانوادگی، شخصیتی، سوابق سیاسی و مبارزاتی، شناخت خوبی نسبت به من داشتند و از فعالیت‌های من مطلع بودند. مخصوصاً سال‌های 57 و 58 که من فرماندار اصفهان بودم، به لطف خدا توانسته بودم شهر را خوب اداره کنم و به مردم به بهترین وجه رسیدگی بشود. لذا مردم از نامزدی من برای دور اول مجلس استقبال کردند. مرحوم بهشتی هم از من دعوت کردند که از کاندیداهای حزب باشم. من این پیشنهاد را پذیرفتم، زیرا آقای بهشتی از هر جهت برای من محترم بودند. ما از سال‌های پیش با هم دوست بودیم و رفت‌وآمد داشتیم. تقریباً همهٔ برنامه‌های مبارزاتی را بیشتر با مرحوم بهشتی و مرحوم بازرگان هماهنگ می‌کردم و

درواقع با هم کار می‌کردیم. من قبل از این که الگوهای تربیتی و یا برنامه‌ریزی مبارزاتی داشته باشم، برنامه‌هایم را به اطلاع این دو بزرگوار می‌رساندم. متقابلاً آنها نیز از من برنامه می‌گرفتند یا افرادی از جمله مرحوم حسن آلاذپوش و دیگران را - مخصوصاً مرحوم بازرگان - برای شرکت در کلاس‌های آموزشی و اردوها نزد من می‌فرستادند. خیلی‌ها بودند که گاهی از تهران می‌آمدند و در جلسات، کارها و برنامه‌ریزی‌های ما شرکت می‌کردند. از طرف مؤتلفه هم افرادی بودند. تقریباً ما "دوتا" نبودیم و همواره همراه هم بودیم و تشکیلات ما در اصفهان خیلی موفق بود. با این شناخت، مرا هم برای نمایندگی مجلس دعوت کردند. آقای بنی‌صدر هم با کمک دوستانش که با هم از خارج به ایران آمده بودند، از جمله آقایان دکتر سلامتیان، دکتر غضنفرپور و دیگران، یک دفتر هماهنگی باز کرده بودند. این دفتر هم علاوه بر افراد خودشان، مرا هم به‌عنوان کاندیدای مجلس پذیرفته بودند. جناح‌های دیگر هم - غیر از حزب توده و مجاهدین خلق - مرا در لیست کاندیداهای خود قرار داده بودند. سازمان مجاهدین خلق سه کاندیدا داشت. تدین، جان قربان و حسین جنتی (پسر آیت‌الله جنتی). که حسین جنتی سی‌وسه هزار رأی، تدین سی‌هزار و جان قربان بیست و هفت هزار رأی آوردند. حزب توده هم با سه کاندیدا در اصفهان - با این که تبلیغات زیادی داشتند - حدوداً سه هزار رأی بیشتر نیاوردند.

### شما چه قدر رأی آوردید؟

حدود دویست و بیست هزار رأی. آقایان امیدنجف‌آبادی، پرورش، دکتر سلامتیان و بنده در مرحله اول رأی آوردیم. مرحوم مهندس مصحف و مرحوم حسینی رامشه‌ای هم به مرحله دوم راه یافتند.

به هر صورت ما به مجلس راه یافتیم. در حالی که اکثریت مجلس با طرفداران حزب جمهوری بود و اینها بینش، گفتار و رفتارشان از روز اول ضدیت با لیبرالیسم بود. من که در یک محیط ساده بی‌پیرایه تربیت شده بودم، تحمل این وضعیت که اینها از همان اول انقلاب این‌گونه علیه همدیگر موضع می‌گیرند و درصدد حذف یکدیگر هستند، برایم مشکل بود. بیشتر سخنران‌ها در مجلس علیه دولت موقت صحبت می‌کردند. نطق‌های پیش از دستور همه اهانت به دولت موقت بود.

### مجلس اول که روی کار آمد، دیگر دولت موقتی در کار نبود؟

نبود، ولی هر چه اشکال بود به گردن دولت موقت می‌انداختند. اگر نطق‌ها و صورتجلسه‌ها را ببینید، متوجه این موضوع می‌شوید. حتی وقتی مرحوم دکترسحابی به‌عنوان ریاست سنی انتخاب شد، آقای خلخالی فریاد زد که ما قبول نداریم. من هم از آن طرف فریاد زدم که قبول داریم. من این‌طور تضادها را نمی‌توانستم تحمل کنم و در جریان نواری که از مرحوم دکتر آیت پخش شد، برنامه‌ریزی شده بود که اینها به‌جز همفکران خود، دیگران را کنار بگذارند. قبل از افتتاح مجلس اول، آقای بنی‌صدر در همان ریاست‌جمهوری‌شان سفری به اصفهان داشت. جلسه‌ای تشکیل شد و من از طرف نماینده‌ها و مردم خیر مقدمی به ایشان گفتم و توصیه‌هایی درباره فقر و مستضعفین و مسائلی از این دست را عنوان کردم. یکی از همان آقایان انتخاب‌شده‌های حزب جمهوری از اصفهان به من گفت که مگر شما قانون اساسی را نخوانده‌اید، رئیس‌جمهور کاره‌ای نیست و ایشان هم رفتنی است. من هم یک مقداری سرخ و زرد شدم و گفتم: "آقای فلانی، این چه صحبتی است؟ هنوز انقلاب شکل نگرفته، شما حرف از اختلاف و دشمنی می‌زنید."

وقتی ما وارد مجلس شدیم، دیدیم بله، برنامه اصلاً این است. در اولین نامه آقای بنی‌صدر، آقای میرسلیم به‌عنوان نخست‌وزیر به مجلس معرفی شده بود. در مجلس خیلی داد و قال شد؛ یک‌عده می‌گفتند نامه خوانده نشود، یک‌عده می‌گفتند خوانده بشود. این کارها و جوسازی‌هایی که اینها علیه هم می‌کردند، خیلی ناراحت‌کننده بود. حتی برنامه‌هایی علیه آقایان آیت، سلامتیان و غضنفرپور بود. مثلاً شایع کرده بودند دکتر غضنفرپور نماز نمی‌خواند. از آنجا که خیلی از نمایندگان یا با من زندان بودند یا مرا می‌شناختند، من بلند شدم، گفتم: "من دیده‌ام که آقای غضنفرپور نماز می‌خواند، این حرف‌ها تهمت است" و خیلی حرف‌های دیگر هم گفتم.

اولین نامه‌ای که گفتم معرفی مهندس میرسلیم از طرف رئیس‌جمهور برای نخست‌وزیری بود که نماینده‌های مجلس اجازه نمی‌دادند خوانده بشود. یکی فریاد می‌زد که "آیا باسمه تعالی" در آن نامه هست؟" بعد گفتند: "کاغذ خودش باسمه تعالی" دارد. گفتند: "نه خیر چایی قبول نیست." باز سروصدا شد که آیا در یک نامه باید دو "باسمه تعالی" داشته باشد یا یکی؟ اینها همه در مشروح مذاکرات مجلس ثبت شده است. بالاخره با بحث‌های زیادی که شد اجازه داده شد آقای میرسلیم معرفی بشود و نامه بنی‌صدر خوانده بشود. گفتند که "آقای میرسلیم آدم خوبی است، ولی چون بنی‌صدر معرفی کرده، ما نمی‌پذیریم." بعد بحث شد که بنی‌صدر بیاورد و هر چه ما می‌گوییم بپذیرد و توضیح بدهد. یکی دیگر گفت: "آخر ایشان یازده میلیون رأی آورده، او که تابع ما نیست، او خودش مستقل است." بالاخره قرار شد ایشان به مجلس دعوت شود و توضیح بدهد که چرا آقای میرسلیم را معرفی کرده است. بنی‌صدر به مجلس آمد، اما احترامی که باید به رئیس‌جمهور گذاشته شود، به ایشان گذاشته نشد. خیلی سرد با او برخورد کردند. ایشان رفت پشت تریبون و گفت: "اگر نظر مرا می‌خواهید، آقای دکترعلیرضا نوبری و آقای دکترسلامتیان توان و لیاقت نخست‌وزیری را دارند، ولی خوب چون می‌خواستم یک مقداری نزدیک به جو مجلس باشد، آقای میرسلیم را معرفی کردم." آنها گفتند: "ما اینها را قبول نداریم، نوبری و سلامتیان هم وابسته به خودتان و لیبرال هستند و... فرد دیگری را باید انتخاب کنید." بنی‌صدر پیشنهاد کرد: "اجازه بدهید دونفر را خود امام معرفی کنند، دونفر را من به‌عنوان رئیس‌جمهور معرفی کنم، دونفر را هم مجلس معرفی کند و این شش نفر توافق کنند روی اولین نخست‌وزیر پس از پیروزی انقلاب اسلامی و به من معرفی کنند. من هم اقدام می‌کنم." من در آن جلسه در این پیشنهاد آقای بنی‌صدر حسن نظر دیدم. امام این بحث‌ها را از رادیو شنیده بودند. ایشان گفتند: "قانون اساسی این اختیار را به من نداده و من خلاف قانون اساسی کاری انجام نمی‌دهم." برحسب ظاهر بنی‌صدر هم باید حرفش را پس می‌گرفت. ولی مجلس به‌جای دونفر، چهار نفر را انتخاب کرد. بنی‌صدر هم دونفر را انتخاب کرد که یکی آیت‌الله انواری و یکی هم آقای جلالی، نماینده نیشابور بودند. معرفی شدگان از طرف مجلس هم (اگر اشتباه نکرده باشم) آقایان امامی کاشانی، پرورش، احمد توکلی و یک‌نفر دیگر که نام ایشان را به خاطر ندارم بودند. این آقایان بعد از چند روز که وقت مجلس گرفته شد و مرتب می‌گفتند

ما گزارش کار هیئت را داریم، بالاخره مرحوم شهید محمدعلی رجایی را که یک انسان از هر جهت شایسته‌ای بود، معرفی کردند. من هم از قبل ایشان را می‌شناختم. خلوصی در او سراغ داشتیم و معتقد بودم که زهد درونی قابل ستایشی دارد، ولی شاید در آن شرایط در حد نخست‌وزیر ایران با آن اختیارات وسیع نبود. من و ایشان در یک کمیسیون با هم کار می‌کردیم. شهید رجایی رئیس کمیسیون بود و من نایب رئیس. با هم خیلی نزدیک بودیم، مخصوصاً که من سرپرست نهضت سوادآموزی کشور هم بودم. در رابطه با خیلی از مسائل با ایشان جلساتی داشتیم. در آغاز نخست‌وزیری، با من خیلی مشورت کردند. وقتی از طرف آن هیئت، ایشان معرفی شد بنی‌صدر هم مجبور شد طبق نظریه‌ای که خودش داده بود، آقای رجایی را معرفی کند. خوب مرحوم رجایی هم از همان اول، علی‌رغم آن توصیه‌ها که من و دیگر افراد مستقل به ایشان داشتیم که شما کاری بکن بین این دو جناح را الفتی برقرار کنی، کاملاً در مقابل بنی‌صدر ایستاد. مثلاً اگر بنی‌صدر پرونده‌ای را از وزارت خارجه می‌خواست، با این که وزیر امور خارجه هم هنوز معرفی نشده بود، آقای رجایی به مجلس می‌آمد و می‌گفت: "آیا مجلس به من اجازه می‌دهد که فلان پرونده را به آقای بنی‌صدر یا دفتر رئیس‌جمهور بدهم؟" جو مجلس هم طوری بود که اکثریت می‌گفتند نخیر، نخیر، داد می‌کشیدند که نباید داد. ایشان اگر می‌گفت من ندادم، همه می‌گفتند احسنت، احسنت. این طور اختلافات در حال شکل گرفتن بود. من هم احساس می‌کردم کشور آینده خطرناکی در پیش خواهد داشت و دموکراسی و انقلاب دارد در نطفه خفه می‌شود. آقای دکتر سلامتیان که مشاور بنی‌صدر بود روزی به من گفت: "برای پذیرش وزارت کشور آقای رجایی و سید (منظورشان آقای بنی‌صدر بود) روی شما توافق دارند و اگر شما که فرد مستقل و مورد قبول طرفین هستی بپذیری، امکان دارد خیلی از اختلافات برطرف شود. من از این پیشنهاد یگه خوردم و ناراحت شدم، چون آینده را موفقیت‌آمیز نمی‌دیدم. سه نفر دیگر را که می‌شناختم معرفی کردم؛ آقای مهندس غروی استاندار آذربایجان، آقای مهندس مصحف استاندار مازندران و آقای مهندس غرضی استاندار خوزستان. گفتم آنها بهتر از من می‌توانند این وزارتخانه را اداره کنند. آقای دکتر سلامتیان گفت: "فعلاً روی شما صحبت شده"، بالاخره برای آن که رهایم کنند، گفتم: "استخاره می‌کنم و جواب می‌دهم." بالاخره توالی به قرآن زدم، قرآن را باز کردم خط اول کلمه (سوءالعذاب) بود. نزد آقای سلامتیان رفتیم و عدم موافقت خود را صریحاً اعلام کردم.

یک روز من، آقای حجتی و آقای انواری خدمت امام خمینی رفتیم و راجع به این مسائل صحبت کردیم و می‌خواستیم اجازه بگیریم که استعفا بدهیم، این چیزی است که در خاطر هست. من فکر می‌کردم اگر از مجلس بیرون بروم و به کار تحقیقات، نوشتن و تکمیل کاری که در زمینه بحث امامت خیلی زحمت کشیده بودم بپردازم، شاید مفیدتر باشم. آقایان دیگر هم هر کدام حرف‌هایی برای گفتن داشتند. امام خیلی خوب به حرف‌های ما گوش دادند، با این که دفتر ایشان یک‌ربع بیشتر به ما وقت نداده بودند و همه مراجعان پشت در ایستاده بودند که ما زود بیرون بیایم، ولی امام کاملاً به حرف‌های ما گوش دادند. پس از صحبت ما یکی از فرمایش‌های ایشان این بود که: "بله راست گفتید، من هم فکر می‌کنم که مشکلات و اختلافات دارد زیاد می‌شود، سن من هم که از همه شما بیشتر است، من هم مثل شما انقلابی بوده‌ام و سال‌ها تحمل سختی کرده‌ام. بهتر این است که یک جایی را پیدا کنیم و همه با هم برویم، انقلاب و مردم را رها کنیم و به حال خودش بگذاریم و ببینیم اینها با هم چه کار می‌کنند." پس از این سخن امام، ما شرمند شدیم و گفتیم که "نه، ما حاضریم به انقلاب خدمت کنیم. اما اختلاف‌ها را نمی‌توانیم تحمل کنیم." در هر صورت امام لطف کردند و نصیحت‌هایی فرمودند. چند مرتبه هم ما (بیشتر من و آیت‌الله انواری، آقای حجتی و آقای موسوی بجنوردی) که به‌عنوان واسطه می‌رفتیم و مشکلات را خدمت امام می‌گفتم، دلمان می‌خواست ایشان راهگشایی کنند. ولی به نظر می‌رسید که در مجلس یک برنامه اختلاف‌اندازی پیگیری می‌شود. مثلاً بحثی راجع به (فرمان همایونی) بود. فرمان همایونی شامل برخی اختیارات می‌شد که شخص شاه داشت؛ مثل انتخاب رئیس بانک مرکزی یا رئیس سازمان تربیت بدنی و موارد دیگر. شورای انقلاب این اختیارات همایونی را به رئیس‌جمهور داده بود، ولی هر روز که ما به مجلس می‌آمدیم، می‌دیدیم این موضوع در دستور جلسه هست که این اختیارات از رئیس‌جمهور گرفته شود و به نخست‌وزیر داده شود. پیرامون این قضیه هم حتی دو سه نفر خدمت امام رفتیم. ایشان گفتند: "این کار نباید بشود" و همیشه هم امام به ما توصیه می‌کردند که از بنی‌صدر حمایت کنیم و نگذاریم که تنها بماند. همه ما تابع امام بودیم و فصل‌الخطاب ما ایشان بودند. مخصوصاً ما دو سه نفر که امام ما را خوب می‌شناختند و فوق‌العاده به امام خمینی ارادت داشتیم، حتی یک‌دفعه وقتی از خدمت امام آمدیم، آقای محمدجواد حجتی در مجلس گفتند که امام مخالف این کار هستند. نزدیک دو سه ساعت آقای هاشمی رفسنجانی مجلس را تعطیل کردند. حالا یا رفتند خدمت امام یا نرفتند و تلفنی صحبت کردند، وقتی برگشتند گفتند که امام گفته‌اند: "مجلس هر کاری خواست بکند و من مزاحم مجلس نیستم یا دخالت در کار مجلس ندارم یا من در دستور مجلس هیچ دخالتی نمی‌کنم." در صورتی که امام به ما دو سه نفر نماینده مجلس گفته بودند که شما سعی کنید این کار عملی نشود؛ نه این که ایشان بخواهند در دستور مجلس دخالت کرده باشند. در هر صورت مجلس به واگذاری اختیارات فرمان همایونی از رئیس‌جمهور به نخست‌وزیر، رأی داد. ما چند نفر که با امام صحبت کرده بودیم، مخالفت کردیم. ولی اکثریت مجلس که وابستگان حزب جمهوری اسلامی بودند، به انتقال فرمان همایونی در آن موضوع خاص به نخست‌وزیر رأی دادند.

**چرا این اختیارات را به امام واگذار نکردند؟**

در مجلس در این زمینه بحثی نبود. امام هم غیر از آنچه در قانون اساسی آمده بود، حاضر نبودند اختیاراتی را بپذیرند. حتی یک‌دفعه آقای بنی‌صدر گفته بود که من می‌خواهم حاج احمد خمینی - فرزند امام - نخست‌وزیر بشود، که امام گفته بودند خواهش می‌کنم اصلاً وابستگان مرا یا وجه‌المصالحه فرار ندهید یا در این گونه مسائل نکشید. (یکی از این تعابیر را به کار برده بودند که عین مطلب در صحیفه نور آورده شده) یک‌دفعه هم آقای حسین خمینی پسر مرحوم حاج آقا مصطفی اظهارنظری کرده بود، امام قریب به این مضمون فرموده بودند که "بستگان من هر کدام صاحب‌نظر هستند و نظر خودشان را می‌گویند، اینها کاری به من ندارد."

**آیا تلاش‌های دیگری هم در زمینه حل اختلاف انجام می‌دادید؟**

بله، یک گروه را از اصفهان - کسانی که قبلاً با هم کار می‌کردیم و از چهره‌های معروف آن وقت بودند - مثل آقایان حاج میرزا عباس انصاری، مهندس آرمان پناه، مهندس عبودیت و خیلی‌های دیگر که ده، پانزده نفر می‌شدند، اینها را می‌بردم خدمت مقامات و شخصیت‌ها، حضرت امام، آیت‌الله منتظری، آقای هاشمی رفسنجانی، آقای



رجایی، بعضی از نماینده‌های مجلس و اینها نظراتشان را می‌گفتند و حرف‌ها و مطالبات مردم را منتقل می‌کردند. حتی پیش آقای بنی‌صدر هم رفتند و دلشان می‌خواست که بین این دو گروه را آشتی بدهند، ولی هر چه بیشتر فعالیت می‌شد، کمتر نتیجه می‌داد. آنهایی که آتش بیار معرکه بودند، بیشتر پشت پرده آتش افروزی می‌کردند. حتی در بعضی موارد که من می‌دیدم واقعاً آن کارهایی که در مجلس می‌شد، خلاف اهداف اصلی انقلاب است - البته به تشخیص خودم - یکی دو مرتبه مجلس را ترک کردم و رسماً اعلام کردم که من در این مجلس شرکت نمی‌کنم. ولی مجلس از اول روی حذف بنی‌صدر پایه‌گذاری شده بود و بیشتر روحانیونی هم که بودند می‌خواستند ایشان حذف بشود. کاری به این کارها نداشتند. بعد از اوج‌گیری اختلافات، امام دستوری دادند که تا جنگ هست آقای رجایی و آقای بنی‌صدر در مجامع سخنرانی نکنند و حرف نزنند. ولی خوب اگر بنی‌صدر حرف می‌زد، آن می‌خواست جواب بدهد. اگر مرحوم رجایی چیزی گفته بود، این می‌خواست جواب بدهد. تنها چیزی که احساس می‌شد این که وحدت جامعه دغدغه هیچ‌کس نیست، مصلحت مردم و مصلحت جنگ در نظر گرفته نمی‌شد. بنی‌صدر هم به‌عنوان فرمانده کل قوا بیشتر اوقات به جبهه‌ها رفت و آمد می‌کرد و صحبت‌هایی داشت. بعضی طرفدارهای این گروه در جبهه کارشکنی می‌کردند، عده‌ای موافق بودند، عده‌ای هم مخالف بودند و جنگ اعصابی شده بود. در جبهه، دشمنی مثل صدام و ایادی وابسته به صدام روزبه‌روز پیشرفت داشتند و از این طرف هم آقایان درگیر اختلافات خود بودند. یادم هست که در همان ایام نیروهای نظامی اعلامیه‌ای دادند که خوب است ما جبهه را رها کنیم و اول در تهران اختلافات داخلی را حل کنیم. شاید سخت‌ترین ایامی که بر من گذشت همان ایام بود. تا این که یک روز احساس کردیم در مجلس دارند امضا جمع می‌کنند در رابطه با عدم کفایت بنی‌صدر. ما رفتیم خدمت امام و گفتیم "آینده خطرناک می‌شود، کشت و کشتار می‌شود." خیلی از این کارهایی را که بعدها به وقوع پیوست ما پیش‌بینی می‌کردیم، خدمت ایشان گفتیم. امام در آن شرایط انتقادات زیادی نسبت به آقای بنی‌صدر داشتند. امام گفتند: "من به ایشان [بنی‌صدر] گفتم در فلان‌جا سخنرانی نکن، ولی این کار را کرد. اگر بخواهد به این وضع ادامه بدهد، فرماندهی کل قوا را از ایشان می‌گیرم." قبلاً هم گفته بودند ولی آن جلسه به ما (آقای انواری و آقای حجتی و من) گفتند.

### این چه تاریخی بود؟

روزهای آخر خرداد 60 بود، شاید من در دفتر خاطراتم یادداشت کرده باشم. آن موقع هم جوّ طوری بود که هر کس با امام ملاقات می‌کرد، رادیو و تلویزیون اعلام می‌کرد. ملاقات ما را هم اعلام کرد. امام از این که شنیده بودند اطرافیان بنی‌صدر، مجاهدین خلق با آن نظریات خاصشان هستند خیلی ناراحت بودند. می‌گفتند: "چرا ایشان اینها را دور خودش جمع کرده است؟" من گفتم: "بالاخره بنی‌صدر هم محافظ می‌خواهد، از گروه‌های مسلحی که موجودند، کسی از ایشان حفاظت نکرده، ایشان هم مجبور شده خودش یک گاردی داشته باشد." امام گفتند: "چرا گاردش را از مجاهدین انتخاب کرده؟" گفتم: "والله من نمی‌دانم، شاید از ارتش هم انتخاب کرده باشد." امام با اشاره به ما گفتند: "شما بروید دور و بر بنی‌صدر." گفتم: "اگر ما هم برویم سقوط می‌کنیم. شما الان خودتان هم انتقاد دارید. آن وقت ما برویم دور و بر بنی‌صدر؟! امام فرمودند: "در این صورت من دیگر بیشتر از این تحمل نمی‌کنم، که اینها را آقای بنی‌صدر دور خودش جمع بکند." شب همان روز ما سر زده به منزل آقای بنی‌صدر رفتیم و به او گفتیم که امروز خدمت امام بودیم.

### محل سکونت بنی‌صدر کجا بود؟

کاخ ریاست جمهوری. بنی‌صدر گفت: "بله، از تلویزیون شنیدم که خدمت امام بودید" به ایشان گفتیم امام از دست شما ناراحت بودند و نظرشان این است که شما به همدان که می‌خواهید بروید سخنرانی نکنید، امام می‌گفتند که اگر ایشان سخنرانی کند، امکان دارد که من فرماندهی کل قوا را از ایشان بگیرم. البته ما این حرف‌ها را خیلی مؤدبانه منتقل کردیم و به آن قاطعیت امام نگفتیم. تلویحاً به همه موارد اشاره کردیم، از جمله به مسئله اطرافیان وی. آقای بنی‌صدر به فکر فرورفت. دونفر دیگر هم که من الان یادم نیست چه کسانی بودند، پیش بنی‌صدر بودند و قبل از ما آمده بودند. یکی از آنها گفت: "در زمان جنگ، امام شما را از فرماندهی کل قوا بر نمی‌دارد و امکان ندارد که شما را حذف بکند. شما هر چه وظیفه شرعی خودتان است باید انجام بدهید. تشخیص وظیفه شرعی با شماست." من و آقای حجتی عصبانی شدیم و گفتیم: "در مقابل حرف امام؟! موقعیت امام هم به‌گونه‌ای بود که حرف ایشان برای همه ما حجت بود و نمی‌توانستیم کوچک‌ترین تخطی بکنیم و اصلاً این اجازه را به خودمان نمی‌دادیم. آقای بنی‌صدر گفت که من طرفدارانی در مجلس دارم. گفتیم: "طرفداران شما در مجلس چه کسانی هستند؟" گفت: "خود شماها!" گفتیم: "اگر ما از شما حمایت می‌کردیم، به دستور امام بوده، از اول تا حالا. اگر امام مخالفت کرد، ما هم مخالفت می‌کنیم، اگر امام در مقابل شما جبهه گرفتند، ما هیچ‌کدام در مقابل امام نمی‌توانیم بایستیم. ما کسانی هستیم که همیشه دور و بر امام بوده‌ایم، بال و پر امام هستیم، ما حرف امام را رها نمی‌کنیم و جانب شما را بگیریم." ایشان باز هم یک توجیهاتی داشت و مخصوصاً آن دوفنری که آنجا بودند - البته ما سرزده رفته بودیم و بنی‌صدر با آنها جلسه‌ای داشت. آنها تا اندازه‌ای روحیه ایشان را برگرداندند. یکی از آنها هم روحانی بود. من اصلاً به خودم اجازه ندادم که بپرسم اینها چه کسانی هستند. ولی ما تقریباً به حالت قهر بلند شدیم و بیرون آمدیم. شاید چند روز از این ملاقات گذشت که آقای بنی‌صدر به همدان که شهر خودش بود رفت و سخنرانی تندی در همدان داشت. احتمالاً از سخنرانی او استقبال شده بود، ولی اداره‌کنندگان صداوسیما علیه او کودتا کردند و اعلام کردند که: "مردم همدان می‌گفتند، مرگ بر بنی‌صدر" و تقریباً صدا و سیما آن موقع اقدامی جدی علیه بنی‌صدر شروع کرد و مجلس هم امضای آن نامه عدم کفایت را جمع کرده بود، امام هم فرماندهی کل قوا را از ایشان گرفتند، عدم کفایت هم در مجلس رأی آورد. تعدادی موافق و مخالف سخنرانی کردند. البته سخنرانی مخالف‌ها را من خیلی خوب شنیدم، تقریباً حرفی برای گفتن نبود. در آن مقطع هنوز مجاهدین در مقابل مردم قرار نگرفته بودند. اکثریت مردم، مجاهدین را هنوز یک نیروی انقلابی می‌دانستند. تنها کسی از مجاهدین که دستگیر و زندانی شده بود آقای سعادت‌نی بود، وگرنه بقیه آزاد بودند و اطلاعیه و اعلامیه می‌دادند و نشریه هم داشتند، به‌گونه‌ای نبود که جنبه مخالفتی وجود داشته باشد. آن چیزهایی که در مجلس گفتند این بود که چرا بنی‌صدر گارد دارد، چرا

نگهبان دارد، چرا محافظ دارد و چرا مثلاً ماشین فلان جور سوار می‌شود. یک کلمه از صحبت‌های مخالفان قانع‌کننده نبود. خوشبختانه همه اینها ثبت و ضبط شده است. ولی نکته مهم این بود که ایشان متهم به ضدولایت‌فقیه بود، متهم به مخالفت با حضرت امام بود، متهم به خودمحوری و طرفداری از مصدق، جبهه‌ملی و به اصطلاح لیبرال‌ها بود و متهم بود که می‌خواهد دوباره مسئله مصدق را تکرار کند. می‌گفتند او می‌خواهد با امام مثل مصدق در برابر آیت‌الله کاشانی رفتار بکند. در آن موقع هر کسی هر طور که توانسته بود تهمتی می‌زد. بالاخره اکثریت مجلس که وابستگان به حزب جمهوری بودند، به عدم کفایت او رأی دادند. ما هم که جزو طرفداران امام بودیم و امام هم نظرش این بود که دیگر بنی‌صدر نمی‌تواند کار کند، ما هم رأی دادیم. در هر صورت با اکثریت آرا - شاید ده یا پانزده تا رأی مخالف در مجلس بود - عدم کفایت سیاسی آقای بنی‌صدر رأی آورد. آنهایی هم که مخالف بودند، بیشتر آقایان نهضت‌آزادی بودند، که یا اصلاً رأی ندادند و اگر دادند رأی مخالف دادند. خانم طالقانی تنها کسی بود که موافق بنی‌صدر و راجع به جوسازی‌هایی که علیه او شده بود، صحبت کردند. برای مثال افرادی را آورده بودند جلوی مجلس علیه بنی‌صدر شعار می‌دادند که "بنی‌صدر، صددرصد مثلاً اعدام باید گردد" و از این حرف‌ها، بدون آن که مسائل پیش آمده واقعاً در این حد باشد.

البته بعد که درگیری خونین شد و مسئله هفتم تیر و کشت و کشتار پیش آمد و همه منتسب شد به مجاهدین خلق و همراهی بنی‌صدر با آنها، قضایا متفاوت شد. اولین کتابی را که با اسم منافقین نوشته شده بود، بنی‌صدر نوشته بود. این اسم منافق را بنی‌صدر روی اینها گذاشت و تعجب‌آور بود که چگونه بنی‌صدر با آنها کنار آمد و همه با هم محبوبیت مردمی‌شان را از دست دادند و بالاخره منجر به فرار بنی‌صدر با اینها شد. آن حالت قهرمانی و حق‌به‌جانبی بنی‌صدر از دست رفت و مردم دیگر او را فراموش کردند و رها کردند. مردم در هیچ شرایطی خشونت را دوست نمی‌دارند و با آن مخالفانند. در صورتی که اگر با مجاهدین فرار نکرده بود و کاری به مجاهدین که ترورها و انفجارها را به گردن گرفته بودند نداشت و خود را شریک کشتارهای آنها نمی‌کرد، فرجام او به اینجا نمی‌رسید.

مگر بنی‌صدر ترورها را تأیید کرد؟ آن موقع که در ایران مخفی بود؟

نخیر، وقتی که با آنها فرار کرد، این به منزله تأیید آن ترورها و انفجارها گذاشته می‌شد. در مصاحبه‌هایی هم کشتارها را تأیید کرد. بالاخره مردم از خشونت خوششان نمی‌آید، حالا خشونت هر چه می‌خواهد باشد. بنی‌صدری که به لیبرال معروف بود وقتی خودش را یک آدم خشونت‌گرا معرفی کند مردم از او متنفر می‌شوند. حتی اگر یک روحانی باشد که از خشونت بخواهد دفاع یا حمایت کند، همین وضع را پیدا می‌کند.

از قدم اول این برنامه‌ریزی بود که بنی‌صدر چه خوب، چه بد، چه با مجاهدین و چه بی‌مجاهدین باید برود. می‌گفتند همان‌طور که امام گفتند که شاه باید برود، ما هم می‌گوییم بنی‌صدر باید برود، که آخر رفت.

ولی همان‌طور که گفتید نظر امام غیر از این بود؟

بله، امام به بنی‌صدر به خاطر طرح‌ها و نوشته‌ها و پیشنهادهایش علاقه داشتند، ضمن آن که در مسائل اقتصادی نیز صاحب‌نظر بودند، حتی بعد که بنی‌صدر مخفی هم شده بود، امام توصیه می‌کردند بنشیند کتاب‌هایش را بنویسد و به تحقیقاتش ادامه دهد. این نظرات و جملات امام در صحیفه نور ثبت شده است. در هر صورت اشتباه بنی‌صدر رفتن با مجاهدین بود. قطعاً اگر در ایران هم می‌ماند، با همه تند و تیزی گروه‌های تندرو و حزب جمهوری، امام از او حمایت می‌کردند و نمی‌گذاشتند آسیبی به او برسد. ولی وقتی که به این صورت فرار کرد، دیگر آن محبوبیت از دست رفت و امام هم از ایشان راضی نبودند.

اگر با مجاهدین می‌بود، ولی مجاهدین دست به اسلحه نمی‌بردند و آن کشت و کشتارها و ترورها اتفاق نمی‌افتاد، فکر می‌کنید بازگشت مجدد بنی‌صدر به صحنه سیاسی ایران امکان‌پذیر بود؟

بله، اگر خشونت به وجود نمی‌آمد، حتی شاید محبوبیت خود مجاهدین هم هنوز بود و امکان ضعیفی برای حضور مجدد در صحنه سیاسی وجود داشت، ولی وقتی مسئولیت کشت و کشتارها را به عهده گرفتند، از نظر مردم محو شدند. حتی متأسفانه مقداری لطمه به پیشقدمان و سابقین - الذین سبقونا بالایمان - هم زدند. ولی خوب همان‌طور که ملاحظه فرمودید محبوبیت نهضت‌آزادی و مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم دکتر سحابی و... همچنان محفوظ ماند تا بعد از رحلت ایشان. چون اینها با خط‌مشی غلط خشونت‌هماهنگ و همگام نشدند و همچنان مسلمان واقعی و ایران‌دوست که اصطلاحاً می‌گویند ملی - مذهبی باقی ماندند. هنوز هم به‌عنوان یک اسطوره مطرح هستند.

شعار رفاندوم را بنی‌صدر چه موقع و در مقابل چه شخصی مطرح کرد؟ ظاهراً ایشان موضوع رفاندوم را در میدان آزادی و روز 22 بهمن ماه عنوان کرد و گفت رفاندوم برگزار شود. ببینیم چه کسی رأی دارد، من یا تو؟

من احساس نکردم که این را در مقابل امام مطرح کرده باشد. ایشان می‌خواست در رابطه با مجلس رفاندوم بکنند. در مجلس و در کمیسیون‌های مجلس دائماً بحث این بود که ایشان می‌خواهد این مجلس را منحل کند. کاری به امام نداشت و امام را پشتوانه خودش می‌دانست. ما هم که گاهی به منزل او می‌رفتیم، احساس‌مان همین بود که روی صحبت او با مجلس است. در شرایطی برحسب ظاهر می‌خواست بگوید که امام هم از من حمایت کردند و امام بودند که به من دستور دادند کاندیدای ریاست‌جمهوری بشوم و به صحنه بیایم. از این جهات خیلی زیرک بود. رفاندومی که می‌خواست، برای این بود که مجلس در مقابلش مانع بزرگی بود و نمی‌گذاشت کار کند. او می‌خواست با این رفاندوم به مردم بگوید که مجلس را می‌خواهید یا نه؟ حتی یک‌بار کلماتی به کار برد که تلویحاً مرحوم رجایی را خشک مغز به حساب آورد. امام هم غیرمستقیم جواب دادند و فرمودند که "آقای رجایی عقلش از سوادش بیشتر است" شاید عبارتاً آخری این بود که آقای بنی‌صدر سوادش از عقلش بیشتر است.

مرحوم رجایی هم خودش را نزد امام و اعضای حزب جمهوری خیلی محبوب کرده بود و واقعاً همه دوستش داشتند. از نظر ظاهر در او هیچ اشکالی نبود. ولی در جهت رئیس‌جمهور منتخب مردم نبود و لذا کارها پیش نمی‌رفت و متأسفانه منجر به فرار آن و شهادت این شد. آن که دائم هوس سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد

این رفراندم، قانوناً کار درستی بود؟

احساس می‌شد که کشور به بن‌بست رسیده بود. بنی‌صدر دیگر کارها را امضا و توشیح نمی‌کرد. او می‌گفت که من صاحب‌نظرم. من که ماشین امضا نیستم. از آن رو همه کارهای مردم می‌ماند. به امام هم که می‌گفتیم، امام حمایت می‌کردند و می‌گفتند اختلاف نباید باشد. وقتی بارها به خدمت آیت‌الله منتظری که دومین شخصیت نظام یا بزرگترین شخصیت وجیه‌المله بعد از امام بودند، می‌رسیدیم و مشکلات مطرح می‌شد، می‌فرمودند: "فاصلحوا بین اخویکم" بین برادران خودتان را اصلاح کنید. حزب جمهوری یک تشکل بود که نمی‌خواست این کار انجام بشود و تحت تأثیر عده‌ای - حالا یا نفوذی بودند و یا شاید اصلاً سیستم و برنامه‌هایشان این بود - اراده‌ای برای برقراری وحدت و حل اختلافات وجود نداشت. بعدها امام حزب جمهوری اسلامی را هم منحل اعلام کردند.

ظاهراً یک شورای سه‌نفره با عنوان شورای حل اختلاف بود که آقای اشراقی هم عضو آن بود قضیه آن شورا چه بود؟

آن شورا ربطی به مجلس نداشت. برنامه‌ای شد که مرحوم آیت‌الله اشراقی و چند نفر دیگر بین همه آقایان یعنی آیت‌الله خامنه‌ای، مرحوم شهید آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله هاشمی رفسنجانی از آن طرف و از این طرف بنی‌صدر و دوستانش را آشتی بدهند. مخصوصاً بعد از سخنرانی بنی‌صدر در روز چهاردهم اسفندماه 1359 در دانشگاه بود که درگیری شدید پیش آمد. بنی‌صدر آقای اشراقی را به‌عنوان حکم انتخاب کرده بود با این‌که آقای اشراقی به بنی‌صدر علاقه داشتند و از او حمایت هم کرده بودند. بنی‌صدر به عوض این‌که تابع این حکمیت باشد و حکمیت را بپذیرد، کلمه ابوموسی اشعری را در مورد آقای اشراقی به‌کار برد و خیلی باعث ناراحتی بیت امام خمینی و آیت‌الله اشراقی شد و حتی بعد از آن قضیه مرحوم حاج‌احمد آقا هم از بنی‌صدر برگشتند.

تا قبل از آن حاج‌احمد آقا از بنی‌صدر حمایت می‌کرد؟

بله. تا قبل از به‌کاربردن کلمه "ابوموسی اشعری" در مورد آقای اشراقی، حاج‌احمد آقا حمایت‌هایی به‌عنوان شخص خودشان و نه حضرت امام، در برخی موارد از بنی‌صدر داشتند.

بعد از چهاردهم اسفندماه آقای خلخالی هم برگشت.

بله، خیلی از شخصیت‌های بزرگ در ابتدا حمایتش می‌کردند، ولی کم‌کم با این موضع‌گیری‌های تند و حتی بی‌منطق همه برگشتند. حتی خود ما که در مجلس با هیچ جناحی نبودیم و بیشتر دوست داشتیم اختلاف و درگیری نباشد. با این موضع‌گیری‌های تند و خشنی که بنی‌صدر گرفته بود، در مقابلش موضع گرفتیم. آن هم در شرایط جنگ، از امام نافرمانی می‌کرد و حرف‌های امام را نمی‌پذیرفت. برای امثال ما گران تمام می‌شد، چه می‌توانستیم بکنیم. در آن اواخر کار آقای بنی‌صدر از فشارهایی که به او وارد می‌شد، خیلی عصبی شده بود و از خود عکس‌العمل نشان می‌داد. حتی یک‌وقت در اصفهان به جایگاهی که او سخنرانی می‌کرد عده‌ای کفش‌هایی پرت کردند.

بنی‌صدر چگونه می‌توانست جلوی اشتباهاتش را بگیرد، چه عواملی باعث شد که نتواند انعطاف در عمل نشان بدهد؟ کسانی که در خارج از کشور ایشان را از نزدیک می‌شناختند صحبت از غرور وی می‌کردند. آیا این غرور باعث شد که انعطاف نشان ندهد؟ یا این‌که می‌دید مجاهدین نیروی زیادی هستند. به هر حال می‌خواست عده و عده‌ای جور بکنند که جلوی بقیه جریان‌ها بایستد؟ آیا عوامل خارجی هم دست داشتند؟ لوموند در آن زمان طرحی از بنی‌صدر انداخته بود که دور تا دور او را افراد عمده به سر پر کرده بود. معنی این طرح این بود که بنی‌صدر توسط روحانیت محاصره شده است. از سوی دیگر، طرفداران جبهه‌ملی هم به او اصرار داشتند که راه مصدق را پیگیری کند و از ارزش‌های ملی عدول نکند. البته در آن شرایط مقایسه مصدق و کاشانی مثل مقایسه بنی‌صدر و امام نبود؛ هم به لحاظ محتوا و هم به لحاظ کمی. شما که از نزدیک با او برخورد داشتید علت انعطاف‌ناپذیری بنی‌صدر را چه می‌دانید؟ آیا خودش را مترقی‌تر از امام می‌دانست؟

اشکال عمده اینهایی که از خارج با امام یا بعد از امام آمدند، این بود که خودشان را از نظر فکری بالاتر از ایرانی‌ها می‌دانستند. حتی همان وقتی که آقای دکتریزدی هنوز وزیر امور خارجه بودند، یک‌بار سفری به اصفهان داشتند. من هم به‌عنوان فرماندار اصفهان، همان اوایل، در یک مهمانی ناهاری که در یکی از منازل برگزار شد، رفتم. آن وقت‌ها ضیافت‌ها شخصی بود، یعنی خانه اشخاص می‌رفتیم، هنوز تشریفات راه نیفتاده بود و هتل و دم و دستگاہ نبود. من به آقای دکتریزدی گفتم که اشکال شما این است که خودتان را بالاتر از همه ما به حساب می‌آورید و به شوخی گفتم ایرانی‌ها را داخل آدم نمی‌دانید، فکر نمی‌کنید که اینها هم چیزی سرشان می‌شود. شما مصاحبه‌هایی می‌کنید و حرف‌هایی می‌زنید و خودتان را یک نیروی برتر مطرح می‌کنید. من بعضی از کتاب‌های بنی‌صدر را دیده بودم. کیش شخصیت، نفت، مدرس و...

متأسفانه به همان کیش شخصیتی که خودش تحلیل کرده و نوشته بود، مبتلا شده بود. از سوی دیگر اذیت‌ها و مخالفت‌هایی که با او می‌شد، بیشتر او را به سمت انعطاف‌ناپذیری سوق می‌داد. من شاهد بودم حتی بعد از نماز جمعه در تشییع جنازه شهدا، بعضی از همین بچه‌هایی که کمیته‌ای یا پاسدار بودند، به جای این که از "شهید" بگویند یا شعارهای مصطلح روز را بدهند، شعارشان این بود که "خمینی بت‌شکن، بت جدید را بشکن". دنبال جنازه شهدا علیه بنی‌صدر شعار می‌دادند و جوسازی می‌کردند. یا مثلاً در شورای اداری استان که نماینده‌های مجلس هم دعوت شده بودند، یک نفر هم به‌عنوان نماینده حزب جمهوری در شورای اداری همیشه حاضر بود. آقای سلامتیان یا آقای غضنفرپور اعتراض داشتند که حضور نماینده یک حزب در شورای اداری چه مفهومی دارد؟ اگر یک حزب هست، حزب‌های دیگر هم باید باشند. ولی چون حزب جمهوری خودش را مسلط، فراگیر و حاکم بر همه می‌دانست، یک نماینده در شورای اداری استان اصفهان داشت. به خاطر دارم در یکی از این جلسات اینها گفتند حال که نماینده حزب در شورا شرکت می‌کند، از دفتر همکاری‌های رئیس‌جمهور و مردم هم باید یک نفر باشد. ولی حزبی‌ها گفتند، نه، فقط از حزب جمهوری باید باشد که نماینده‌هایش در مجلس هستند، آقایان هم به‌عنوان اعتراض جلسه را ترک کردند.

این کارها، بنی‌صدر را به عکس‌العمل واداشت. من فکر می‌کنم او از اول نمی‌خواست با کسی درگیر شود. ولی همین رفتار نیروهای حزبی و نیروهای تندرو که بعدها به آنها گفته شد محافظه‌کار یا انحصارطلب منجر به چنین پیامدهایی شد. به خاطر این که همه گروه‌ها می‌خواستند تنها خودشان باشند یا گروه‌های وابسته به خودشان و افرادی که به آنها علاقه داشتند، اینها مجموعاً باعث شد که بنی‌صدر هم عکس‌العمل نشان بدهد و به اصطلاح بخواهد خشونت را با خشونت جواب بدهد. مجموعه این درگیری‌ها باعث شد که ما بسیاری از عزیزان را از دست دادیم. در جریان ترورها و انفجار حزب جمهوری، گروهی از انسان‌های بافضیلت و چهره‌های مدیر و مدبر را از دست دادیم که باعث تأسف همه ملت و همه تاریخ ایران (شاید تا ابد) باشد. بالاخره هر جا خشونت باشد، خواهی‌نخواهی درگیری هم ایجاد خواهد کرد و من در بعضی مصاحبه‌ها و مقالات و سخنرانی‌هایی که آن وقت داشتم به‌عنوان نماینده مجلس، این پیش‌بینی‌ها را می‌کردم. یادم هست که یک جلسه در خدمت مرحوم شهید بهشتی این صحبت‌ها را کردم که "حیف است این نیروهای خوب کشته بشوند و از بین بروند." همچنین با مرحوم شهید هاشمی‌نژاد که از قدیم با هم دوست بودیم و مدتی هم با هم در زندان بودیم، وقتی یک‌بار در اصفهان یکی دوساعت راجع به این مسائل صحبت کردیم، ایشان ناراحت بود که چرا من مثلاً موضع حزب جمهوری را تأیید نمی‌کنم و صددرصد حمایت نمی‌کنم. من می‌گفتم من آینده را خطرناک احساس می‌کنم و این‌طور می‌بینم که خیلی‌ها کشته می‌شوند و بهترین نیروهایمان را از دست می‌دهیم. البته مرحوم هاشمی‌نژاد گفتند: "معلوم است که در مبارزه فقط موفقیت پیش نمی‌آید، طرف‌هایی کشته هم می‌شوند" که من گفتم: "آیا این نظام نوپا تضعیف نمی‌شود؟ آیا باعث از دست دادن بهترین‌هایش نمی‌شود؟"

در هر صورت من که یک نابغه و با عالم سیاسی نبودم، با توجه به تجربیات و مطالعات خودم این‌قدر درک می‌کردم. قطعاً آنهایی که واردتر بودند یا مطالعات بیشتری داشتند یا کارهای سیاسی و تشکیلاتی بیشتری کرده بودند، بهتر می‌فهمیدند. اگر صبر می‌شد و بنی‌صدر دور بعد رأی نمی‌آورد و به‌طور طبیعی حذف می‌شد، شاید هیچ مشکلی هم پیش نمی‌آورد، مرحوم رجایی را ما به‌عنوان رئیس‌جمهور بعدی انتخاب می‌کردیم. شهادت ایشان و شهید باهنر هم پیش نمی‌آمد و کشور بهتر اداره می‌شد که آرزوی همه ما این بود.

بنی‌صدر در سخنرانی‌های خود در اول انقلاب از نهضت آزادی انتقاد می‌کرد. حتی می‌گفت من چهارصد درصد مخالف نهضت آزادی هستم و با مرحوم چمران هم خیلی مخالف بود. این انتقادهای به‌حدی بود که از یکی از رهبران حزب جمهوری اسلامی شنیده شده بود که می‌گفت چون بنی‌صدر با نهضت آزادی مخالف بود، با ایشان متحد شدیم و ایشان را به جامعه معرفی کردیم. آن اوایل رهبران حزب جمهوری خیلی زمینه برای سخنرانی‌هایش فراهم می‌کردند. حتی در شورای انقلاب توافق شده بود که روزنامه‌ای باشد تا از انقلاب دفاع کند و انتشار روزنامه (انقلاب اسلامی) با مسئولیت آقای بنی‌صدر نتیجه آن توافق بود. به هر حال حمایت امام و حاج‌احمد آقا، آقای خلخالی و بخشی از روحانیان مبارز از بنی‌صدر درخور توجه بود. با توجه به این روند، اولاً علت مخالفت بنی‌صدر با نهضت آزادی چه بود؟ آیا رقابت بود یا واقعاً انتقادهای جدی داشت؟ ثانیاً با آن همه حمایت از یک‌سو و خوشحالی جامعه روشنفکری و حتی شخص امام از روی کارآمدن یک‌نفر که دارای مدرک دکترای اقتصاد و همچنین سوابق مبارزاتی می‌باشد از سوی دیگر، چرا آن وضعیت دوام نیافت و به عوارض بعدی دچار شدیم؟

همان‌طور که گفتید، حتی در مجلس خبرگان قانون‌اساسی - تا آنجا که من به یاد دارم - کاندیدای اول حزب جمهوری آقای بنی‌صدر بود و بیشترین آرا را هم آورد و مردم هم دلشان می‌خواست یک آدم دانشمند و فردی اقتصاددان کارهای اجرایی را در دست بگیرد. ولی تنها رقیب آگاه، روشنفکر و دانای ایشان همان جناح نهضت آزادی بود. نهضت آزادی یک حزب تشکیلاتی دارای مانیفست، اقتصاد مشخص و سیاست مشخص نبود. یک گروه متدین خوبی بودند که دور و بر هم بودند. از نظر بینش، آنها هم مصدق بودند، از نظر اطلاعات روزآمد دست کمی از بنی‌صدر نداشتند. خود مرحوم چمران دست کمی از هیچ‌کس نداشت، با توجه به آن خلوص و ایمانی که در هر کدام از اینها بود، طبق برداشتی که من دارم - البته هیچ‌گاه راجع به این موضوع صحبتی با آقای بنی‌صدر نداشتیم - آقای بنی‌صدر احتمالاً فکر می‌کرد که اینها رقیب او هستند و می‌خواست این رقیب را از سر راه خودش بردارد. او فکر می‌کرد که روحانیون در دستش خواهند بود و پشتوانه امام را هم دارد. امام در پاریس و قبل از انقلاب و امثال اینها حمایت کردند. امام آقایان دکتریزدی و دکترحبیبی را که در شورای انقلاب بودند، قبول داشتند، به حسب این دلایل، بنی‌صدر خودش را برتر از آنها می‌دانست و می‌خواست به‌گونه‌ای رقیب را از صحنه خارج کند. مخصوصاً که در دوره دولت موقت هم تبلیغات زیادی علیه نهضت آزادی شده بود و برحسب ظاهر ایشان فکر می‌کرد روزنامه‌های وابسته به جناح حاکم که به آقای بازرگان یا نهضت آزادی اهانت می‌کنند، همه مردم هستند. در صورتی که این‌طور نبود و همان وقت هم اینها طرفداران زیادی داشتند. اصلتی که اینها داشتند، بنی‌صدر نداشت. شما دیدید با این‌همه اهانت، رأی بالای تهران از آقایان مهندس بازرگان و دکترسحابی بود و بعدها هم مشاهده کردیم، حتی آنهایی که قبلاً مخالفت کرده بودند، توبه کردند و حلاکت طلبیدند، این به خاطر همان اصالت و نفوذی بود که در جامعه داشتند. ولی بنی‌صدر هنوز آن جالفتادگی را نداشت. لذا همین مخالفتش چه با روحانیون و چه با نهضت آزادی باعث شکست خودش شد.



بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد .

مجاهدین از چه موضعی بنی‌صدر را حمایت می‌کردند؟ آیا فکر می‌کردند در یک پروسه به‌دست گرفتن قدرت به نیروی او احتیاج دارند؟

احساس من این است که آنها می‌خواستند به این وسیله در مقابل روحانیت بایستند و در این مسیر از بنی‌صدر استفاده ابزاری بکنند. مخصوصاً مجاهدین در نشریات اول انقلاب، روحانیت را ارتجاع می‌گفتند. در صورتی که ما روحانیون خیلی فعال و شایسته‌ای هم داشتیم که روشنفکر هم بودند. احساس من این بود که اینها می‌خواستند از بنی‌صدری که قبلاً مخالف مجاهدین بود و در خارج از کشور با اینها درگیری داشت، به‌عنوان کسی که یازده‌میلیون رأی آورده بود، استفاده ابزاری بکنند. این برای خارج کردن روحانیون از صحنه بود، که البته موفق نشدند، عدم موفقیتشان هم به خاطر خشونت‌هایی بود که در پیش گرفتند. برخی تزه‌های سیاسی می‌تواند موفق باشد، ولی اگر با خشونت توأم شد، دیگر به درد نمی‌خورد. عموماً مردم در هیچ‌جای دنیا با خشونت سرسازش ندارند و مردم ایران خواهی‌نخواهی روحانیون خدمتگزار و مردمی را دوست دارند.

افراد یا جریان‌هایی سعی دارند وضعیت کنونی جامعه را با وضعیت خرداد 60 مقایسه و شبیه‌سازی کنند. جمع‌بندی شما از این تحلیل چیست؟ آیا امکان دارد که دومرتبه نیروها به جان هم بیفتند؟

نه، نیروهای مسلحی مثل مجاهدین دیگر وجود خارجی ندارند. آن کشت و کشتارهای قبل دیگر انجام نمی‌شود. آن قدرتی که آن وقت روحانیت داشت، دیگر الآن احساس نمی‌شود که داشته باشد. آن حمایتی که مردم آن وقت از گروه‌های مذهبی داشتند، حالا آن حمایت‌ها نیست. مردم در آن زمان هنوز در حال تجربه کردن یک نظام بودند. متأسفانه این بیکاری‌ها، فسادها، اعتیادها، گرانی‌ها، احکام دادگاه‌ها، تعطیلی روزنامه‌ها، دستگیری روشنفکران، عملکرد قوه قضاییه، برخوردهای شورای نگهبان و... بسیاری از انگیزه‌ها را از مردم گرفته است و زمینه و بهانه برای نشان دادن واکنش‌ها وجود دارد. مواردی مثل حضور غیرقانونی لباس شخصی‌ها و برهم زدن اجتماعات قانونی، حمله به کوی دانشگاه، توقیف روزنامه‌ها و زندانی کردن روشنفکران، تمام اینها باعث می‌شود که مردم به تدریج از نظام فاصله بگیرند. باید با تغییراتی که در قوه قضائیه و دیگر جاها داده می‌شود، آشتی ملی تحقق پذیرد؛ زندانی سیاسی وجود نداشته باشد و مردم هم بتوانند حرفشان را در چارچوب قوانین بزنند، این آرزوی ماست. با روند موجود، جامعه به سمت فرسایش و نابودی می‌رود و طرفین نابود می‌شوند. اگر سال 1360 لیبرال‌ها نابود شدند، این دفعه همه نابود می‌شوند.

آقای خاتمی در همدان گفت که قضیه کوی دانشگاه اعلام جنگ با دولت بود. شما هم فرمودید که زمینه و بهانه واکنش‌های شدید از سوی جامعه وجود دارد؟ آیا این احتمال می‌رود که نیروهای مسلح هم با مردم برخورد کنند؟

چیزی که ما از آن می‌ترسیم هرج و مرج داخلی است. می‌دانید که آمریکا هم تجزیه کشور را می‌خواهد. اصلاً ممکن است هدف از این درگیری‌ها و جنجال حکومت عراق، ایران باشد. مشکلی که برای ایران هست، هرج و مرج و برادرکشی است، این نیست که یک عده نیروی مسلح بریزند در خیابان و مردم را ساکت کنند و این به نفع هیچ‌کس و هیچ چیز نیست. ما الآن به لحاظ تکنولوژی و دموکراسی و... از بسیاری از استانداردهای جهانی عقب‌تریم. شاید اگر نفت نباشد، ما حتی مثل افغانستان هم نتوانیم خودمان را اداره کنیم. پس بهتر است که مقداری رهبران کوتاه ببایند، با مردم آشتی کنند و دوست بشوند. این بهانه‌های مثلاً باند تبهکار و برانداز و ملی - مذهبی! و این بازی‌ها را کنار بگذارند و همان وفاقی که گاهی شعارش را می‌دهند، عملی کنند. نباید منظورشان از وفاق این باشد که دیگران با اینها وفاق کنند، اینها هم با مردم وفاق داشته باشند. زمانی که برخی روشنفکرها، در زندان و بهترین عالم ما در حصر و محدودیت باشند، واقعاً آدم باید بگوید: "بای ذنب قتلت" که حالا باید بگوییم "بای ذنب حصرت"؟ چرا اینها زندان رفتند؟ چرا دانشجویها را گرفتند؟ چرا زندان؟ چرا در خرم‌آباد؟ چرا در تبریز؟ چرا در تهران؟ چرا...؟ همه این چراها بی‌جواب مانده است. این برخوردها هیچ چیز را حل نمی‌کند و جز نفرت جامعه هیچ چیز را به دنبال ندارد و این قافله تا به حشر لنگ خواهد بود.

از این که باوجود بیماری و گرفتاری‌های شغلی، وقت خود را در اختیار ما گذاشتید متشکریم.

توفیق شما و دیگر خدمتگزاران را از درگاه خدای بزرگ خواستارم. والسلام علیکم ورحمه‌الله وبرکاته.

[گاه روزانه‌ها 8](#) [گاه روزانه‌ها 7...](#) [گاه روزانه‌ها 6 ...](#) [گاه روزانه‌ها 5...](#) [گاه روزانه‌ها 4 ...](#) [گاه روزانه‌ها 3 ...](#) [گاه روزانه‌ها 2...](#) [گاه روزانه‌ها 1 ...](#)